

بارکشان غول بیابان

فاضل غیبی

برای حمید فروغ

می گویند هر کتابی به یکبار خواندن می آرزد. اما از خواندن کتاب ۷۰۰ صفحه‌ای «رد پای من، میراث جنگ سرد» (خاطرات دکتر مصطفی دانش) پشیمان شدم. زیرا معمولاً کسانی خاطرات خود را می نویسند که زندگی پرباری پشت سر دارند و می کوشند با اشاره به موفقیت‌ها و اشتباهات خود درس عبرتی به نسل آینده بدهند.

اما جنبش چپ ایران چیزی نبوده، جز جریانی، که از شکستی به شکستی و از حرمانی به خیانتی درغلطیده و برای سه نسل از جوانان ایرانی جز فاجعه نیافریده است. چپ‌های ما، در بند فرهنگ شیعی، به تنها چیزی که نمی‌اندیشند، همانا برخوردی تجربه‌آموز به گذشته است و صرفنظر از یکی دو تن (مانند انور خامه‌ای) خاطرات می‌نویسند تا کژرفتاری خود را توجیه کنند.

در این باره بیش از حد سخن رفته است و برخی برآنند که پرونده جریانی چپ را باید به فراموشی سپرد. اما مشکل بزرگ اینجاست که این جریان در ظاهری «روشنفکرانه و غیردینی» بدینکه مانع روشنگری ضد مذهبی شد، بزرگترین خدمت ممکن را به رشد و گسترش نفوذ ملایان کرد و با ندانم کاری‌های خود، بارکش غولی شد که از شیشه درآمد و ایران را به خاک سیاه نشاند.

هر گروهی و حتی هر ملتی می تواند اشتباه کند. اما چگونگی برخورد به اشتباه تعیین کننده راه آینده است. چپ‌ها با نگاه به ضربه ویرانگری که بر هستی ایران وارد آمده، طبیعی می بود، اگر به انگیزه اصلی خود، یعنی خدمت به میهن، بازمی‌گشتند و از آنجا که دشمنی با «امپریالیسم آمریکا» به اهرم حفظ قدرت ملایان بدل شده است، با دفاع از دوستی با همه کشورهای از جمله با ایالات متحده به شیشه عمر حکومت جرم و جنایت ضربه می زدند.

جای خوشبختی است که در این میان دهها هزار از هواداران سازمان‌های چپ به موضع دفاع از منافع ملی ایران روی آورده‌اند و فقط شماری از افرادی که در جریان چپ به «شهرت» رسیده‌اند، هنوز «سر خط» هستند.

مصطفی دانش نمونه بارز چنین افرادی است و هر صفحه کتاب خاطرات او نشان می دهد که در پنجاه سال گذشته تغییری در نگرش «توده‌ای» او رخ نداده است. البته چنان که رسم «به آذین»ها و «آریان‌پور»ها نیز بود، او هم وابستگی خود به حزب توده را انکار می کند. (۱۴۲) و حتی برای محکم کاری می نویسد: «اصولاً وابستگی سازمانی را ضد زندگی و مانع بزرگ در راه رشد ... می دانم.» (۱۴۲)

دانش از زمانی که در میدان‌های «جنگ سرد» در کنار «مبارزان ضد امپریالیست» قلم می‌زد، تا به امروز که در قلب «شیطان بزرگ» زندگی می‌کند، همواره نه تنها در موضع چپ، بلکه دقیقاً در خط حزب توده بوده است. چنانکه در لابلای خاطرات مربوط به دهه‌ها پیش، به یکباره ترامپ را بخاطر در «محاصره و تحریم‌های شدید اقتصادی» قرار دادن «مردم ایران» محکوم می کند. (۱۳۶)

روشن است که در این مختصر مجال پرداختن به خاطرات پردامنه مصطفی دانش نیست و تنها برای نشان دادن اینکه او چگونه، همچون دیگر وابستگان به جریان چپ، «بارکش غول بیابان» شد، از میان دهها «جبهه جنگ سرد» که در آنها «حاضر» بوده، ایران را برمی‌گزینیم که با آن آشنا تر هستیم.

پیش از آن نگاهی به زندگینامه او لازم است. مصطفی دانش برای آنکه نشان دهد از همان دوران نوجوانی فرد مبارزی بوده، می نویسد:

«در سال ۱۹۶۴ وارد آلمان شدم. با جو خفقان سلطنتی در دبیرستان آشنا شده بودم. زمان بگیر و ببندها، زمان حزب رستاخیز بود. شاه می گفت، هر کس مخالف است پاسپورتش را بگیرد و ایران را ترک کند.» (۱۶۱)

خواننده دقیق متوجه است که حزب رستاخیز به سال ۱۹۷۵ م. یعنی ۱۱ سال پس از آمدن او به آلمان (سال ۱۳۴۲ ش.) تأسیس شد و دانش اگر در «خیزش خرداد ۴۲» شرکت نداشت امکانی نبود که بتواند «در دبیرستان با بگیر و ببندها آشنا شود! او در آلمان به تحصیل علوم سیاسی پرداخت و در آنجا نیز می‌بایست چند سالی صبر می‌کرد تا بتواند به فعالیت سیاسی پردازد:

«سال‌های اواخر دهه ۱۹۶۰ بود که جنبش دانشجویی از پاریس تا برلین را دربرگرفت... دانشجویان اغلب به کشورهای دیگر، به کنگره‌ها دعوت می‌شدند... در همین کنگره‌ها بود که من با رهبران دانشجویان کشورهای دیگر.. طرح دوستی ریختم.» (۱۶۲) «امکان طلایی» (۱۶۷) برای او زمانی پدید آمد که در دهه ۷۰ «جنبش‌های ضدامپریالیستی» در تعدادی از کشورها پیروز شد: «رویداد مبارک در زندگی من مصادف با زمانی بود که دوستانم در آنگولا، نیکاراگوئه، افغانستان و کامبوج به قدرت رسیده بودند.» (۱۶۳) «از این راه:» می‌توانستم با کمک دوستانی در همه مراکز جنگ سرد فعال باشم و برای خود شهرتی کسب نمایم.» (۱۶۹) «طوری شده بود که می‌توانستم بدون هیچ گونه مشکلی در مراکز اصلی بحران در جنگ سرد، فعال و به رهبران آنها دسترسی داشته باشم.» (۱۶۶)

روشن است که «دسترسی» به رهبرانی مانند رؤسای جمهور افغانستان «ببرک کارمل» و «نجیب‌الله» (که با آنان پیشتر در پراگ آشنا شده بود) نمی‌توانست یکطرفه باشد و سران کشورهای مزبور بدین سبب برای مصاحبه و تهیه گزارش در «دسترس» او بودند که: «بی دریغ هر آنچه می‌توانستم برایشان به انجام می‌رساندم. همچنین برای تماس با مطبوعات آلمان، به آنها کمک می‌کردم.» (۱۶۴)

بدین ترتیب طرف دیگر رابطه، مصطفی دانش بود که به رهبران کمونیست جهان سوم در مطبوعات اروپایی تریبون می‌داد. در غیر این صورت، حتماً ببرک کارمل، حاضر به ده بار مصاحبه با او نمی‌شد (۲۷۴) و یا اگر نجیب‌الله اعتماد کامل نداشت، به او نامه خصوصی برای رساندن به ویلی برانت نمی‌داد. (۳۴۶) اما در دنیای آزاد نیز، خبرنگاری در رابطه نزدیک با آن سوی جبهه جنگ سرد فرصت مغتنمی بود و گزارش‌های دست اولی که او تهیه می‌کرد با استقبال روبرو می‌شدند:

«چهره‌ای شده بودم که.. به اکثر مهمانی‌های احزاب آلمان و سفارتخانه‌های خارجی دعوت می‌شدم.» (۲۰۴) البته مصطفی دانش کسی نبود که به کار خبرنگاری بسنده کند و بعنوان فعال سیاسی در صف اول مبارزه ضدامپریالیستی فعال بود و در بسیاری «کنفرانس‌های بین‌المللی» نیز به سخنرانی می‌پرداخت: «از این راه به راحتی می‌توانستم با رهبران جهان سوم روابط خود را تقویت و تداوم بخشم.» (۶۶) حال ببینیم مصطفی دانش با چنین موضع و موقعیتی در رابطه با میهن خود چه کرد.

او بنا به شیوه یاد شده از همان اوان در «کنفدراسیون دانشجویان ایرانی» با سران آینده حکومت اسلامی از جمله قطب‌زاده و طباطبائی بهترین روابط را برقرار کرد: «با رهبران جدید ایران از اروپا آشنایی داشتم.» (۱۶۳) و با آمدن خمینی به پاریس تهیه گزارش و مصاحبه با او برای نشریات اروپایی، به کانون فعالیت او بدل شد: «با کمک قطب زاده توانسته بودم... در چند نوبت به محل اقامت خمینی بروم و با او مصاحبه کنم.» (۱۷۷) البته اینجا نیز مسلماً تهیه گزارشات و مصاحبه‌های پولساز هدف اصلی او نبود، بلکه بعنوان یک ایرانی، تبلیغ برای رهبر آینده انقلاب را وظیفه خود می‌شمرد:

«من که از وعده‌های خمینی به شوق آمده بودم، در ماه‌های پایانی ۱۹۷۸ برای تهیه گزارش چندین بار به پاریس رفتم.» (۱۸۰) نکته شگفت‌انگیز آنکه، برای مصطفی دانش خمینی چهره تازه‌ای نبود و او دو سال پیش از آنکه خمینی وارد صحنه جهانی شود، با اجازه سازمان امنیت صدام حسین به دیدار او در نجف رفته بود!:

«در دسامبر ۱۹۷۷ تقریباً یک سال و دو ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی سفری داشتم به عراق. این سفر مصادف بود با آغاز جنبش‌های روشنفکری در ایران بر علیه شاه. با اجازه ویژه‌ای از وزارت اطلاعات عراق (در نجف پای منبر خمینی حاضر شدم)»

(۲۶۴) «چنین بنظر من می‌رسید، کسانی که آن روز در پای منبر او جمع بودند، کادرهای آینده حکومت الهی احتمالی او در ایران خواهند بود.» (۲۶۵)

بدین نمی‌پردازیم که دانش چرا به هنگام «آغاز جنبش‌های روشنفکری در ایران» به دیدار رهبر آینده‌ای شتافت که هنوز شهرتی نداشت! آنچه مهم است، مصطفی دانش در ماههای پیش از انقلاب در شناساندن چهره‌دنیاسند خمینی به جهانیان از هیچ کوششی فروگذار نکرد و در شور انقلابی مدت کوتاهی پس از انقلاب به ایران رفت. دانش چنان در دفاع از انقلاب اسلامی پیگیر بود که سران رژیم جدید، او را «خودی» به شمار می‌آوردند. چنانکه، صادق طباطبایی: «به من اعتراض کرد که در بحث‌های تلویزیونی در آلمان در زمانی که از انقلاب حمایت می‌کردم لاقلاً به خاطر حفظ ظاهر علناً شراب نوشم.» (۲۶)

کوتاه آنکه، دانش در ماه‌های پس از انقلاب با تکیه بر اینکه «امکانات وسیعی در تلویزیون‌های آلمان و اروپا و مجلات اسپیکل و اشترن دارم.» (۳۲۹) از همه توانایی‌های خود برای تهیه مصاحبه‌های تبلیغی با سران حکومت استفاده کرد: «در مکتب ژورنالیسم آلمان، انواع شگردهای حیل‌گرانه روزنامه‌نگاری را خوب آموخته و در تعریف و تمجید ظاهری استاد شده بودم.» (۲۴۲)

با اینهمه، او نیز مانند همه دیگر چپ‌ها، از ماهیت حقیقی ملایان حکومتگر غافگیر می‌شود:

«چند ماه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی... برای تهیه گزارش برای تلویزیون سوئیس به قم رفتم... و با کمک صادق قطب زاده توانستم برای مصاحبه با خمینی وقت بگیرم.» (۱۷۷) اما با دیدن رفتار خمینی با موج جمعیت افسون‌زده تکان می‌خورد: «ناگهان و در یک لحظه، تصویر دیگری از رهبر دیگری را به یاد آوردم. دراز کردن دستش بسوی جمعیت، شباهت انکارناپذیر با سلام هیتلری داشت... به فکر فرو رفتم که نکنند تا بحال اشتباه می‌کردم و کسی که از او در مطبوعات اروپا حمایت کرده بودم می‌تواند دیکتاتوری مطلق‌گرا باشد.» (۱۷۸) و مصاحبه با خمینی گمان او را تأیید می‌کند: «حالا دیگر برایم مسجل شده بود که این آن خمینی‌ای نیست که من در پاریس چندین بار با او ملاقات و مصاحبه کرده بودم.» (۱۸۰)

اما دانش چه به آنکه جریان چپ هنوز به دنبال خمینی روان است و چه به آنکه مایل به حفظ موفقیت شغلی است، نه تنها همچنان به راه رفته ادامه می‌دهد، بلکه فعالیت خود را نیز تشدید می‌کند. او در سال دوم انقلاب با همه سران حکومت اسلامی، از بنی‌صدر (۲۳۶) و رفسنجانی (۲۱۸) تا رجایی (۲۳۸) و حتی «قصاب انقلاب» خلخالی (۲۳۲) ملاقات مصاحبه می‌کند و با اجازه مخصوص به درون سفارت اشغال شده آمریکا می‌رود و درباره گروگانگیرها گزارش تهیه می‌کند. دانش، برای سران حکومت اسلامی، خبرنگاری بود با نفوذ در مطبوعات اروپایی، که پیام انقلاب اسلامی را با کاردانی و صمیمیت به گوش جهانیان می‌رساند. آنان زرنگ‌تر از این بودند که بخاطر چپ بودنش از این خدمت چشم‌پوشی کنند. دانش مدعی است:

«اولین مقالات انتقادیم درباره خمینی را در اوایل سال ۱۹۸۰ به چاپ رساندم.» (۲۶۰)

درحالیکه تاریخ همه مصاحبه‌های یاد شده را ۱۹۸۰ نوشته است و از آنجا که همه آنها نمی‌توانست در اوایل سال صورت گرفته باشند می‌توان تصور کرد که فعالیت‌های مطبوعاتی دانش در سایه حکومت اسلامی تا نیمه سال ۱۹۸۰ یعنی دستکم یکسال پس از شناخت تکان دهنده او از ماهیت خمینی ادامه یافت.

مصطفی دانش نیز چون دیگر چپ‌های ایران روزی به ماهیت واقعی خمینی پی برد، که دیگر دیر شده بود و ملایان توانسته بودند با استفاده زیرکانه از خدمات هزاران کس مانند او، نظام فاشیسم اسلامی را در میهن ما برقرار سازند. اما دانش نیز مانند دیگر «همرزمان سرخط» خود، هیچگاه شهامت اعتراف به خدمتی که به ملایان کرده بود را نیافت و از آن مهمتر، از تجدید نظر در چپ زدگی فاجعه‌انگیز خود، ناتوان ماند.

گرچه چپ‌های هم‌رزم دانش، پس از فروپاشی بلوک شرق دیگر «بهشت کمونیسم» را تبلیغ نمی‌کنند، اما شیعه‌زدگی‌شان نیز اجازه نمی‌دهد، بر باورهای دیرین خود غلبه کنند و همچنان بر آمریکاستیزی پامی فشارند. آنان

نمی‌توانند درک کنند که مقاومت سربازان آمریکایی در جبهه‌های «جنگ سرد» باعث شد که دنیا از تسلط کمونیست‌ها در امان بماند، وگرنه کمونیسم روسی دست در دست بربریت پول‌پوتی، تمدن بشری را به توحش بدل کرده بود. ایران به کنار، آیا دانش واقعاً تصور می‌کرد، «بیرک کارمل» ها، «منگیستو هایله ماریام» ها و یا «قذافی» ها خواهند توانست افغانستان، اتیوپی و یا لیبی را به پیشرفت و سعادت راهبری کنند، که به آنان تریبون می‌داد و برایشان رنگین‌نامه منتشر می‌کرد؟

امروزه مصطفی دانش در لس‌آنجلس به مبارزه ضدامپریالیستی خود ادامه می‌دهد و برای خواننده‌ی خاطراتش این پرسش را بجا می‌گذارد، که آیا او گاهی نیز به منظره‌ای می‌اندیشد، که در آن جوانان مسلمان در پایتخت سومالی «اجساد سربازان آمریکایی را به وانت‌های خود بسته و با هلپله و پایکوبی در خیابان‌ها به زمین می‌کشیدند»؟ (۲۰۰) و یا به آن جوان کابلی که در نگاهش نفرت به خارجیانی موج می‌زد که: «برای نظاره کردن دردهای مردم افغانستان به اینجا می‌آیند تا رپرتاژی تهیه کنند.»؟! (۳۴۵)

– شماره‌ها در پرانتز، شماره برگ‌های کتاب «رد پای من میراث جنگ سرد» خاطرات دکتر مصطفی دانش هستند